

فَتَأْخُذُكَ قَبْرُكَ هَذَا وَالْمُقَدَّسِ بِعَيْنِي تَوَكُّمِي فَرُودِ آدِ عَلَيْنِ خُودِ رَاجِحِ
 حَسْبِي أَنْهُ بِنُورِ عِلْمِهِ السَّلَامِ بِرُطُورِ سِينَا كَقْتَهُ بُوَدُ كَرَامِ وَادِي مَعْدِ سِ اسْتِ مَعَاوِيَه تَبْرَسُورِ شِشِ كَقْتَهُ
 خَجَلِ شَدِيدِ بَا مِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَرَجَابِ نُوْشْتِ كِه عَلِي قَدْرِي عَلِي قَدْرِي **بِعَيْنِي** بِرَبِّيهِ مِنْ جُوشِ مِزَنْدِ
 دِيكِ مِنْ سَمِ دَرِ مَطْوَالِ مَخْتَصِرِ مَعَانِي مَسْطُورِ اسْتِ كِه عَلِي مَشْتَقِ از عَلُو اسْتِ وَ مَعْنِي غَلُوبِ بِنْدِ از مِزَانِ حُرْمَتِ
 وَ مَعَاوِيَه مَشْتَقِ از عُوْءِ آوِ از سَكِ رَا كُوبِنْدِ وَ دَرِ بَعْضِي از كِتَابِ مَعْتَبِرِه بِنَظَرِ رَا آدِه كِه مَعَاوِيَه دَرِ زَمَانِ
 بِنِي خُودِ مَسْجِدِي از بَيْتِ الْمَالِ بِنَا كَرْدِ وَ بَدَانِ مَفَاخِرَتِ مِیْنُودِ چُونِ اِنْجِزِ بَسْمِ مَبَارَكِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
 لَمْ يَلْمِ وَ جِهْدِ سَيِّدِي فِي الْبَدِيهِ اِنْ سَبِيْتِ نُوْشْتِه وَ سِتَادِ عَسْكَرِيَه سَبِيْعَتِكَ قَدْنِي مَسْجِدِ
 مِنْ خِيَانَتِهِ وَ اَنْتَ بَعُوْنِ اللّٰهِ غَيْرِ مَوْفِقِي كَطَعْمَةِ الزَّمَانِ مِنْ كَيْبِ وَجْهِهَا
 جَرِي مَثَلًا لِلْخَائِنِ الْمُتَّصِدِي وَ قَالَ لَهَا اَهْلُ الْبَصِيْرَةِ وَ اَلْتَقَى لَكَ الْوَيْلُ لَا
 تُوْنِي وَ اَلْتَقَصْدِي **مَعْنِي** بَيْتِ اَوَّلِ شَنِيدِم كِه تُو بِنَا مِي كِنِي مَسْجِدِي از خِيَانَتِ وَ حَالِ اَنْكَرِه
 غَمَائِتِ خُدَايِ عَالِي تُو فِيقِ تَخَوُّبِي يَافِتِ **مَعْنِي** بَيْتِ دُوْمِ چَا نَجْمِ صَدَقَه وَ مَنبِه زَنِي كِه نَاشِرِ مَنَا
 بُوَدِه اَنْكَبِ فَرَجِ خُودِ جَارِيَتِ مِثْلِ تُو اَزِ بَرَايِ خِيَانَتِ وَ صَدَقَه دَاوَنِ اَنْ زَنِ **مَعْنِي** بَيْتِ سَبْعِمِ
 وَ كَفْتِ اَنْشُرِ وَ صَلِي اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اَلِهِ وَ سَلِّمْ كِه صَاحِبِ بَصِيْرَتِ وَ تَقْوِي بُوَدِ زَمَانِ اَزِ اَوْرُوقَتِي كِه اَوَا مَدِه
 بَا رَسُوْلِ اللّٰهِ مِنْ اَنْكَبِ زَنَا صَدَقَه مِي دِمِمْ لَا تُوْنِي وَ اَلْتَقَصْدِي **بِعَيْنِي** نَه زَنَا كُنِ وَ نَه صَدَقَه بَدِه
مَنْقِبَتِ دَرِ مَصَائِيحِ الْقُلُوبِ مَسْطُورِ اسْتِ كِه اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ كَرَمِ اللّٰهِ وَ جِهْدِ سَيِّدِه
 بَا جَمْعِي از مَحَبَّتَانِ وَ رِغْبَتَانِ دَرِ زِيَرِ دَرِ خِشْتِي نَشْتِه خَرْمَاتِ تَاوَلِ مِي نُوْدِ رَشِيدِ چَوِي كَفْتِ بِنِكَوْ حُرْمَتِ
 فَرُودِ بَعْدِ اَزِ وَ فَا تِ مِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بِرِ دَرِ رُفْقَه اَنْدَرِ خِشْتِ رَا غَمَّ اَلِكِي مِي نُوْدِمِ كِه خَشَكِ نَشُوْدِ رُوْدِ
 بَدِ اَنْجَارِ سَيِّدِه دِي دِمِمْ نِزَمِ دِه شَدِه كَقْتِمِ آهِ اَحْلِمِ سَيِّدِ رُوْدِ وَ بِي كَرِ رَفْتِمِ دِي دِمِمْ نِزَمِ اَزِ اَنْ بَرِي دِه كَشْتِمِ

چرخ چاه کرده بودند و بگردن یکی پیاده که امیر عیسیه الله ترا میخواند چون بدر کوشک او رسیدم آن شب
 دخت را دیدم آنجا افتاده پای بر روی زده گفتم مرا برای تو آوردند پس مرا پیش پسر زیاد بردند آن
 شقی گفت بیار از دروغهای علی بن ابی طالب گفتم بخدا که او هرگز دروغ نگفته و مرا خبر داده که است
 پای زبان مرا بر دارم کنی گفت من او را دروغ گو سازم دست و پایش را بر سرم و زبانت بگذارم پس
 فرمود که دست و پای او بریده بردار کردند رشید بردار احوال صبح در حق این میت روایت میکرد
 و میگفت بنویسید پیش از آنکه زبانتم بپزند چون آن خبر تا بلعون رسید از سر قدر غضب گفت زبانت بریده
 تا دیگر بار دم نزنند آمدند که زبان پروان کن رشید رضی الله عنه فرمودند دعوی کرده بود آن شقی
 که صاحب مراد دروغ گو کرده اند پس زبان پروان کرده و در قلع کردند همان ساعت شهید شده
 سعادت می شرف گفت که هرگز شقاوتت تبدیل نگردد **بیت** هر که در عشق او شده گشته
 و پیش خون بهای علی ولی **منقبت** در روضه الشهداء مسطور است که امیر المؤمنین
 کرم الله وجهه بالشکر ظفر اثر در راه نهران بر دیری بگذشت ترسانی پرربالای دیر بود غمزه
 گفت ای شکر اسلام مثنوی خود را بگوئید که نزدیک من بیاید چون این خبر با امیر المؤمنین
 رسانیدند خان مرکب را بر آن طرف کردند چون نزدیک رسید دیرانی گفت ای سرور شکر
 کجای روی گفت بجز دشمنان دین گفت متوجه حرب مخالفان مشوک این زمان ستاره
 مسلمانان در سبوط است و طالع ملت اسلام در نهایت ضعف چند روزی توقف کن که روزی
 مسعود نهد و طالع مسلمانان قوت گیرد امیر المؤمنین فرمود چون تو دعوی غلبه آسمان
 میکنی مرا از سیر فلان ستاره خبر ده پیر گفت حقا من هرگز نام این ستاره نشنیده ام امیر استوار
 دیگر که جواب نتوانست پادشاه فرمود محسوم شد که از احوال آسمان چندان توقف نداری از فلان

ارضی چیزی پرسم آنچه که ایستادم پیدائی که در زیر قدمت چه مدفون است گفت والله اطلاع ندارم
 فرمود طرفی است پرازدینا ربیدین عهد و نقش سکه بدین سوال پرگفت این سخن از کجا میگوئی امیر گفت
 نصابت رسول رب العالمین و نیز فرمود چون یافتیم باین قوم حرب کنیم از لشکر اسلام کم از ده کس
 کشته شوند و از لشکر مخالفان کم از ده کس جان به سلامت به برند پرازدین سخنان منجر شد پس
 فرموده امیر زیرا که کند طرفی پرون آمد پرازدینا چون شمرند همان عدد و همان سکه بود
 فی الحال از دیر پرون آمده بدست حتی پست امیر بیعت نموده مسلمان شد و امیر المؤمنین
 سطوت تمام و شوکت مالا کلام روی بنهروان آورد و بالشکر خارج که از راه ضلالت خویش
 در بادیه طغیان و ماویه عصیان انداخته بودند و از غایت ادبار مورد صافی انقیاد و اطاعت
 ثواب هر کوزه معایب که ساخته در مقابل آمده راه مقاتله کشوند و از آن چهار هزار کس
 هزار و نصد و نود و یک تن در عرصه تلف شدند و کس که بخت جان از آن عرصه خون افشان
 پرون بردند و از لشکر اسلام نکس شربت شهادت چشیدند و باقی بخت زندگانی از آن
 در بای خون افشان بساحت سلامت کشیدند پس بعد از فتح فرموده و التذیه را بگوید در کشتگان
 یکبار بستند نیافتند جمعی کشته شده و از مو که فرار نموده باشد فرمود والله در کشتگان
 نکویم او کشته شده او را بگوید چون در تبه دوم بستند در زیر چهل تن از کشتگان یافتند همان
 روشی که امیر المؤمنین فرموده بود **در منقبت** در وقت سیوم روضه الاحباب رخا
 بن عبد الله انصاری منقول است که در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه کعب اخبار از عمر
 حکایت کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آخر حال تربع تکلم فرمود چه بود عمر رضی الله عنه گفت من
 در آن وقت حاضر نبودم از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه پرس آنحضرت بعد از سوال فرمود

در آنوقت من آنسرور بر سینه خود منضم ساخته بودم سرمایه کوش برداشتم من بود که دهن بر کوه
من بنام او گفت الصلوة الصلوة کعب گفت آری از وصیت انبیا این باشد بلکه بر این مامورند
و بر همین مبعوث شوند **منقذ** در کتاب آمالی روایت کند صالح بن عیسی بن احمد بن محمد
عجل با سناد طویل از حارث اعور که گفت من سیر کردم با امیر المؤمنین کرم الله وجهه در جبهه کربلا
موضعیت نزدیک کوفه در آن هنگام که شتم بر دیرانی که ناقوس میزد آنحضرت فرمود ای
میدانی چه میگوید این ناقوس گفتم وصی فاتم بسیار تر داند فرمود بدستی که مثل میزند دنیا جز
اورا میگوید **شعر** لا اله الا الله حقا حقا صدقا صدقا ان الدنيا
خذعتنا واشتغلنا واستهوتنا يا ابن الدنيا جعنا جعنا قفنى الدنيا
قونا قونا ما من يوم يمضى عنينا الا اوهن منا وكنا قد ضيعنا دارا بقى
واستوطننا دارا القنى لساندى ما قوتنا فيها الا يوم ماتنا به انكر عروضا
این بجز از ناقوس استنباط کرده بخوانوس نامیده اند هر مصرعی چهار فعل است یکون و این بخشمن
مستعلن است و کلمه طیه لا اله الا الله و مصرع اول این ابیات است تقطیعش چنین است **الاشباع**
بای مضمره فعلن **معنی** بیت اول کلمه طیه لا اله الا الله حق و صدق است و تکرار حق و صدق جنبه
ببالفوائد **معنی** بیت دوم بدستی که دنیا فریب داد ما را و مشغول گردانید ما را و در هر دو خط
انداخت ما را **معنی** بیت سوم نیکو رویی روزی از ما مگر آنکه گشت میشود از ما کنی **معنی**
بیت چهارم ضایع کردیم ما سرای باقی را و وطن ساختیم سرای فانی را **معنی** بیت پنجم
نیستیم ما که بدانیم آنچه تقصیر کردیم در دنیا مگر روزی که بپریم من گفتم یا امیر المؤمنین **معنی**
سیدانند آنچه ناقوس میگوید فرمود اگر میدانستند هر آنچه عیسی علیه السلام را بجدانی نمی پستید نزد روز

کتاب

دیگر من زنده پیش دیرانی که قوس میخواست کفتم بحق مسیح نواز نافع حسن انبوعی که میخواستی دیرانی نافع مسیح
 نواخت من ایات مذکوره میخواندم تا رسیدم به جراح فیما الا یوما متنا پس دیرانی گفت بخدا که
 راست بگو که خبر داد ترا از این معنی کفتم آنمزد که با من دیروز بود گفت آیا میان او، پیغمبر و انبیا هست
 کفتم این بن عم سرور انبیا است پس دیرانی گفت والتد من یا فتم در توریت نوشته که در آخر انبیا پیغمبر
 خواهد بود که وصی او تفسیر کند آنچه نافع حسن گوید آنگاه با من بلا رفت امیر المؤمنین آمده مسلمان شد
الحمد لله علی دین الاسلام منقذت هم در کتاب مذکور با سناد طویل از امام
 جعفر صادق رضوان الله علیه منقول است که اعرابی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مضار و در رسم بجای
 نافع دعوی کرد پیغمبر فرمود بنود اژدم اعرابی گفت میخواهم مردی که حکم کند میان من و تو پس از سرور
 با اتفاق اعرابی ابو بکر را حکم کرد ابو بکر گفت چه دعوی داری بر پیغمبر اعرابی گفت مضار و در رسم از باب است
 بهای نافع ابو بکر گفت چه بسکونی تو ای رسول خدا فرمود من بهای نافع داده ام ابو بکر گفت تحقیق
 اقرار کردی که از وی نافع گرفته اکنون دو گواه بگذاران بر اثبات سخن خود یا مضار و در رسم با نافع
 در این اثنا عمر بن الخطاب آمد آن سرور با اتفاق اعرابی عمر را حکم ساخت عمر نیز مطابق ابو بکر گفت پس
 سرور غضب آلوده برخواست و میگفت بر اینچه میخواهم مردی را که حکم کند مطابق حکم خدا تعالی پس
 اتفاق اعرابی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را حکم کرد امیر گفت ای اعرابی چه دعوی میکنی بر رسول
 خدای گفت مضار و در رسم بهای نافع پس پیغمبر گفت چه میفرمائی ای رسول خدا آن سرور فرمود من بهای
 داده ام پس با عسری گفت بدستی که پیغمبر میفرماید من بهای نافع داده ام آیا راست میگوید اعرابی گفت
 که امیر المؤمنین شمشیر زینبام کشیده کردن اعرابی زو آن سرور فرمود یا اخی چرا اعرابی را کشتی گفت چیت
 آنکه کذیب رسول خدا کرد و هر که کذیب بگویند عدالت نین خون او و اجسام کشتن اعرابی

آنست و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بحق آنکه مرا برستی بر اینجمله که خطا نکردی با اخی در باب کشتن
اعرابی تو حکم خدای را یعنی آنچه رضای خدا بود از تو بوقوع آمد جز آنکه الله فی الدارین خبر **منقح**
هم در کتاب مذکور با سناد طویل از اصبع نباه منقول است که چون امیر المؤمنین بر سر خلافت
صوری نشست و مردمان با وی بیعت کردند عامه رسول بر سر نهاده و خرد متبرکه آنست در برودین **تفسیر**
سید الثقلین در پادشاهی خاتم انبیا حایل نموده بر مبر آمده فرمود **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی اِحْسَانِهِ**
قَدْ وَجَعَ الْحَقُّ اِلٰی مَكَانِهِ و گفت ای مردمان به پرسید آنچه میخواهید پیش از آنکه مرا نیابید در این
حال اشعث بن قیس برخواست و گفت یا امیر المؤمنین چگونه جزیه میگیری از مجوس و حال آنکه نازل شد
شد بر ایشان کتابی و بر اینجمله نشد بسوی ایشان پیغمبری امیر گفت ای اشعث تحقیق خداست که کتاب
و پیغمبر ایشان فرستاد و مرا ایشان را پادشاهی بود یک شبی سهوش گشته و خر خود را بوش خود
طلبیده با او جمع چون قوم او شنیدند گفتند ای پادشاه خراب کردی دین ما را پرده ای تا از ابا
سازیم و اقامت حد بر تو کنیم پادشاه با ایشان بشنود سخن مرا اگر دلیل بر دانی و مرتجی نباش
از آنچه مرتکب شده ام هر چه خواهم بکنم پس گفت آیا میدانید شما بدستی که خدا خلق کرد از بند و آدم
علیه السلام را عقد است او را بخورد و بچمن تزویج کرد پس آن خود را بدختر آن خود گفتند است گفته
گفت اینکار من هم آنچنانست پس قوم محرمات خود را عقد کردند از روی همین دلیل و خداست عالی محو
کرد از سینه امی ایشان و کتاب را از ایشان برداشت بنا بر این کافرانند که داخل میشوند در دوزخ
و حال منافقان سخت تر است از ایشان در این حال مردی دیگر آمده گفت یا امیر المؤمنین **دلالت**
میکن مرا بعلی که بسبب آن خدای تعالی نجات دهد و نمود بشنو که اقامت دنیا بر تو چنانست
عالم غافل و ناطق و مالدار می که بخل نکند مال خود را بر اهل دین و تقصیر صابر هر گاه عالم پیشه

علم خود را و غنی بخل در زد و فقیر صبر کند آن هنگام و میل و ثبوت است یعنی آن زمان و بیاهل آن میشود
 و عارفان خدا شناس میداند که دارد بنا بر حجت یکدیگر مگر مردمان مغرور نشوند مگر است حجت
 و جماعه طایفه هستند که بد بیای ایشان جمع است و دلها پارتیان از با الناس حسیق الله تعالی
 اند زاهد و راغب و صابر زاهد انکه شاد میشود و بگریه میگریزد از دنیا که بسوی او آید و محتوای منکر و
 از آن چیزی که برود و صابر بر آنکه آرزوی دنیا نمیکند اما چون بدست آید متعصب میشود از وی چیزی
 آنکه میداند خرابی عاقبت او را و راغب ما که ندارد و اول آن حرام دنیا که باورسد مایل کند یا
 امیر المؤمنین نشانده مومن حجت گفت آنست که نظر کن بجیزی که خدا واجب کرده است و اینده است
 و روی بان آرد و نظر کن آنچه خلاف خدا در آن است و پرا شود از آن مسائل گفت راست فرمود
 ای امیر المؤمنین و ما پیدا شد امیرتسم موده و مود را در من خضر علیه السلام بود **مشقه**
 در کفایت المؤمنین مسطور است که ابو بکر رحی الله غفور زمان خود خال بن ولید را با جماعه کثر
 بر سبیل نبی حنیفه که ایشان در ادای رکه اموال تا خیر نمیدادند و نخواستند تا بر راه راست و بلا
 کند خال بر آن قسبله غالب آمده نمایم و اسیر بسیار بدست آورد چون اسیران را بسجده آورد
 در خرکی از اکابر سبیل خوله نام در آن میان بود و چون نظرش بر مرقد منور حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و آله و سلم افتاد نزدیک بفرهنگ بعد از گریه بی نهایت و ناله پشیمانی گفت یا رسول
 الله پیش تو شکایت آمده ام چون نظر خلیفه بر آن و تراقا و گفت چه شکایت میکنی گفت ما
 قائل کلیمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله هستیم ما را چون اسیر کرده اید خلیفه فرمود شما منع
 کردید خوله گفت این واقعه چنین است که مردم خاطر نشان تو کرده اند لیکن در زمان حضرت
 رسالت پناه از اغنیاء مازکوه کرده بفقیران میدادند ما کفایت حال نیر بدستور سابق عمل کنیم

تا سبذ دل بدشته ماضیغان را اسیر کردند یکی از حضار گفت یا امیر المؤمنین چه با این دختر
 سخن میکنی که ایشان بعد از اسیری این گونه کلمات عجز میکنند خوله گفت من راست میگویم شما
 چه خواهید کنید پس خلیفه زمان بزبان گوهرشان گفت در عهد رسول قاعده بود که هر کس از شما
 رضی الله عنهم بر سر اسیری جامه می انداخت و دیگر کسی بر آن جامه چیزی زیاده نمیکرد آن اسیر نعلق
 با و میبشت شما نیز چنین کنید و گویند طلب آنکه خوله را بزنی بگیرند جامه بروی انداختند خوله گفت
 لا والله هرگز این خیال صورت نمیدد و این امر محال از قوه بفعلی نماید و سچکس را مالک نمواند شکر
 آنکه جرودها از آنچه در حین ولادت من از من واقع شده و بیان کند آنچه در آنوقت تکلم نموده ام
 از حضار گفت ای دختر بفرغ آمده سخنانی حاصل و لا طایل میسکونی گفت بخدا که من درین قولها
 نه کاذب در این اثنا امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بسجد درآمد و این ماجرا بسبیل استماع نمود
 فرمود ای قوم صبر کنید تا ازین ضعیفه کیفیت حال سؤال کنم بعد از آن فرمود ای خوله چه میکنی
 گفت این حمار قصد ملک من دارند و من منتظر انکسارم که جرودها از آنچه در حین ولادت از من واقع
 شده فرمود گوش دل بجانب من دار و روی تو جبهوی من آر در آن وقت که تو در شکم بودی و
 در طلق بر مادرت غالب شد دست بنجات برداشته گفت اللهم سلمنی من هذا الموضع
یعنی بار خدا یا برادر ولادت این فرزند سلامتی گرامت فرما در آن ساعت عایش
 مقرون با جابت گردید و تو متولد شد گفتی لا اله الا الله محمد رسول الله و کفایتی ای مادر بر جان
 سبذ می در آورده او را از من فرزند متولد خواهد شد جماعتی که در آنوقت حاضر بودند از سخنان تو
 تیرگشتند و آنچه از تو شنیده بودند بر تخته مس نقش نمودند و آن تخته را مادرت در محل تولد تو دفن کرد
 چه از روی اثر سوت ظاهر شد تو را بجا فلتن صحبت نمود در زمانی که ترا اسیر میکردند تمامی میت خود

معروف برآید آن لوح نموده وقت پروان آمدن خود را با آن رسانیده بر بازوی راست خود
 بستن پروان آر که صاحب فرزند منم و نامش محمد خواهد بود راوی گوید دیدم خوله را که ز قبول
 شدت گفت اللهم انت المفضل المثلان اوزعني ان اشكر نعمتك التي انعمت علي
 وكن تعطيها لاحد الا اتمها علي وآن گنجینه را پروان آورده پیش حضار مجلس انداخت
 چون صحابه این نوع واقعه غیب مشاهده کردند گفتند صدق رسول الله حیث قال انما صدق
 وعلی بابها بعد از آن ابو بکر رضی الله عنه گفت یا ابا الحسن این بحر ملک است امیر المؤمنین
 الله وجه خوله را حبه احتیاط با سما بنت عمیس که در آن ایام زوجه ابی بکر رضی الله عنه بود سپرد تا
 از برای او والی پیدا شود بعد از یک ماه بر او ر خوله آمده از جانب حواهر وکیل شده با امیر المؤمنین
 بست پیست بر و علم بگذره پوشیده نیست که پدا و پنهان بزدن بکلیت
 هم درکت ب مذکور از ابن عباس منقول است که در زمان بابر مان قدوه اصحاب عمر بن الخطاب بود
 بنواهی از ربایجان شتری دشت که معاش عیال و اطفالش از گرایه آن می شد روزی از غله مستی
 گشته رو به بیابان نهاد آنزد هر چند در گرفتنش سعی نمود مفید نیفتاد لاجرم چندی از او بایل
 گفتند ما شنیده ایم که اشغال این مشکلات چون در حین حیات آن سرور کانیات علیه افضل
 واقع می شد با سرور عرض میکردند حق سبحانه از زمین و عوامی بی ریایش آسان میکرد اندک روزی
 بزد متعالی از دار فنا بدار بقا انتقال نموده او را جانشینی هست پس او باید رفت تا بکلیت
 این شتر میده رام کرد صاحب شتر خود را بدین رسانیده بلازیت سامی حلیف نامید
 اظهار حال کرد فرمود ترا استغفار باید نمود که مدعا حاصل شود گفت ای امیر بسیار استغفار کردی
 مؤثر نیفتاد پس فرمود من مکتوبی بنویسم ایاماید که تو دلیر رفتی پیش آن شتر چند از می نامد عا خوله را

بعد از آن نوشتن کتیب از جانب امیر المؤمنین عرضها ای اصناف جن و کرده شیاطین که شتر بریده
 مطیع و منقاد گردانید و از مخالفت این حکم بر حذر باشید انز و مکتوب را تعویذ دل سوخته خود ساخت
 متوجه آذربایجان گشت راوی گویند من بخدمت امیر المؤمنین کرم الله وجهه رفته صورت واقعه
 دوازدهم فرمود مطابق معجزه نبی کرامت ظاهر شود مگر از وصی چون این سخن شنیدم ترف و ترصد نمودم
 که اگر کسی از آذربایجان بیاید حال صاحب شتر معلوم کنم روزی دیدم انزومی آمد چند قدمی پیش
 از حاش پرسیدم کف چون مکتوب پیش شتر افکندم حله بر من کرده مرا بر زمین انداخت پس بر او
 با جماعتی در رسیدند برود بسیار با اخلاص کرد بعد از آن مدت مزید تشویش کشیدم و این رخمی که
 بر روی من می نهی در آنوقت واقع شده چون کمال آدمم گفتم پیش امیر المؤمنین عرضم اظهار حال
 خود کنم تا فکر معیشت عیال و اطفال من نماید چون بدار الشرع شو بپوشد من با و همراه رفتم عرضی الله
 عنه بعد از استماع احوالش گفت نمی سنجانه برای بر کاری کسی آفریده ای این عباس انزور در پیش
 بن ابی طالب برده حقیقت کار مروض دار چون من و انزور بدارش رسیدیم بجزد ما وجه ششم
 فرمود برو با نوضی که شترت و بگوی اللهم انی اتوجه ببيتك بنی الرحمه و اهل البیت
 الذی احقرتم علی العالمین اللهم ذللی صعوبتها و اکنفی شرها فانک الکافی
 و المعافی و الغالب القاهره انزور ایند عایاد گرفته باور با بجان رفت سال دیگر دیدم که آن
 وزیر بار در آورده بچ آمد و تحف و هدایا بجهت شاه و ولایت پناه آورده آنحضرت فرمود احوال انزور
 میگوئی امن گفت با امیر المؤمنین توفیر ما و نمود در وقتی که نظرت بر شتر افتاد دعا خواندی شتر
 تخضع و تذلل تمام پیش تو آمده خواهد و طاعت ترا کردن نهاد و گفت والله بهیمن عنوان بود که
 بر بان مسارک پیمان نمود، و دیگر هر سال بچ می آید و انتفاع بسیار از نتایج آن شتر گرفته شود

کردید آنگاه حضرت ردیمن کرده بزبان خارق بیان فرمود ای عبدالله اگر کسی را مشکل در کار و
 نقصانی در مال یا بیماری در اهل عیال پدید آید او را از روی خضوع و خشوع دعا بخواند که
 گاه آلهی تضرع نماید البته جانش رو آورد **منقذت** هم در کتاب مذکور از امام جعفر ^{ضایق}
 رضوان الله علیه منقول است که روزی امیر المؤمنین کرم الله وجهه فرمود حتی سخنانی بخواند ^{سنت}
 باشد میان من و یعقوب علیه السلام همچنانکه او را دوازده پسر کرامت کرده مرا نیز رحمت فرمود چنان
 یعقوب وصیت کرده بود با ولاد خود را در حق مراعات تو عظیم یوسف علیه السلام من بیرون
 میکنم شمارا بتابعیت حسین علیه السلام و اطاعت او امر ایشان در حضور و غیبت من این هر دو
 بقول استبد کانیات سیدان جوانان روضه رضوانند عبد الله که یکی از پسران امیر بود گفت یا
 امیر المؤمنین محمد حنیفه برابر ایشان نیست از استماع این سخن رنگ مبارکش متغیر گشت و غضب تمام
 فرمود ای عبدالله تو در حین حیات چرا چنین جرات میکنی کویامی بهم ترا بر بستر خواب سر برید
 و بچکش کشنده ترانمی داند که گیت بیثوب پیوسته که در زمان مختار رضوان الله علیه از روی چشم
 کرده پیش منصب ز پر پیره روان شد چون شب بتمزلی فرود آمد صبح بستر خوابش گشته
 یافتند و معلوم شد که قاتلش گیت و سبب کشتن او بیت **مؤلف** گوید در روضه ^{الشیبه}
 مسطور است که بقول امیر المؤمنین کرم الله وجهه را فرموده پسر بود که کشتش در صنوبرستان
 یافتند چنانکه محسن سقط شد و در آن زمان که امیر المؤمنین عدد دوازده بزبان مبارک آورد
 دوازده پسر حتی دقایم بود برین تقدیر نصیح هر دو قول نبوت پوست و الله علم کفایقی
 الامور **منقذت** هم در کتاب مذکور از امام حسین رضوان الله علیه منقول است که
 روزی پیش امیر المؤمنین کرم الله وجهه سوره اذا ذلزلت الارض ذلوا لها ^{حن} بخواندم

با بن آید رسیدم که قال الانسان ما لها يومئذ ثم حدث اخبارها وها هو ان انساني
 که از زمین بسؤال کند و زمین با وی اخبار گوید منم و درین اثنا ابن الکوثر شخصی حاضر بود گفت یا امیرالمؤمنین
 مراد از آیه کریمه علی الاعراف رجال يعرفون بسياهم چیست و غرض از صاحب اعراف
 کسیت فرمود ما بنم رجال اعراف که شناسیم دوستان و انصار خود را از رویهای ایشان و
 با بنم میان و وزخ و دشت دای بر آن کسی که انکار او کنیم و در اثنای مکالمه چند مرتبه بو جگ خطا
 کرد یعنی دای بر تو و حال آنکه ابن الکوثر اظهار تشبیه میکرد و این سر مخفی بود تا جنگ نبرد ان که ابن
 الکوثر از جانب خوارج پردن آمد. بالشکر بان شاه مردان محاربه کرد و بدرکات حجیم وصل شد
 و سرکار او معلوم گردید و شخصی دیگر آمده گفت یا امیرالمؤمنین من ترا دست میدارم فرمود
 چرا و توغ میگوئی او گفت حقا که بر سر ابرضا بر اطلاق تمام داری و جمل شده رفت آنگاه مردی دیگر
 آمده گفت یا امیرالمؤمنین من ترا و فرزندان ترا دست میدارم و مراعات محامد پیش از پیش
 بجا آورده و در پیمان فضایل و مناقب و در دمان آنحضرت سعی موفور نظر رسائید فرمود و اشک
 میگوئی زار تصدیق قلب است بلکه محض نفاق است زیرا که محبان حقیقی و مخلصان تحقیقی ما را علما
 و انما است و ما شناسیم ایشان را پنج کس دست خاندان ما شوند هر چند جدا نمایند اول آن
 دوم مخت شنبه شنبه است انداز چهارم حرام زاده پنجم آنکه مادرش در حال حیض حاصل کرده باشد
 چون آنرو این مقالات شنیده و پنجمه پیش معاویه رفت یکی از مقتدیان او شد تا بهره مفیدی
 خود با ملا زمان امیرالمؤمنین جنگ کرده بدرکات جنم رفت **موقوفه** عیان است بر جنگ
 حث آن امام امام حلال زاده و حرام زاده کدام **منقبت** هم در کتاب مذکور همان
 به خود چشم تبار روایت کند که گفت روزی امیرالمؤمنین کرم الله وجهه بمن فرمود اگر معاویه

ترا طلب نموده امر کند که از من تبرک کنی چه خواهی کرد گفتم هرگز این کار نکنم و دست از دامن ولایت
 ولایتی تو بردارم فرمود و الله امر بقتل تو خواهد کرد گفتم صبر کنم و از راه محبت دو داد و طریق اعتقاد
 تو بسبب سر و جان بنگردم **المؤلفه** اگر سبک جفا بزند و گریه بر آید بار و دل از کوییت بخواهم بکنند
 تا جان و ربدن دارم فرمود اگر چنین کنی از آتش دوزخ محفوظ و مصون مانی و بامن درشت باشی
 عمران گوید پدر من بامن گفت روزی باشد که معاویه مرا از تو طلب نماید و تو گویی پدرم در کوفه است
 او جماعتی از سر بندگان با تو در قادیسیه مقیم سازد تا وقت از مراجعت که مرا گرفته پیش او بزند که
 پسر از امیر المؤمنین شنیده ام چون مدتی برین گذشت پدرم بچ رفت و در همان ایام معاویه
 بطلبش فرستاد و علامت اش اطراف خانه مارا گرفته در طلبش سعی بلیغ نمودند چون نیافتند برایش
 معاویه بردند گفت پدرت کجا است حاضر کن گفتم بچ رفته و الحال در کوفه موقوف است پس جمع
 از توابع خود همراه من بقادیسیه فرستاد و خندان در قادیسیه مقیم بودند که پدرم مراجعت نمود
 چون او را گرفته پیش معاویه بردند گفت ای بنیم اگر حیات خود میخواهی علی بن ابی طالب را بکش
 کن گفت لعنت خدای بر دشمنان و تقوین کنندگان امیر المؤمنین علی باد ابدا با دامن
 هرگز این نوع ظلم بر خود روا ندارم پس بفرموده معاویه او را برد در خانه عمران حبس و از کوفه
 او بگشتند و بعد از چهار روز خون از دهنش جاری شد و در این حال میگفت سوال کنید از
 من تا خبر دهم شما را از قساوات و فبا بچ بنی امیه چون سخنانش معاویه رسید گفت ای
 در دهن او کنسید تا سخن نگویند چون لجام در دهنش کردند همان روز بجوار رحمت ایزدی وصال شد
 و اول کسی که لجام در دهن فائل کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله کرد معاویه بود و نیز منقول است
 که درین چهار روز بیستم هر چند از برای گذاردن نماز و بیضا اجازت میخواست معاویه در جواب

میگفت تا بر علی بن ابی طالب نوزین یعنی نمازت کی مستجاب است در خلاصه المناقب حضرت
 امیر المؤمنین کرم الله وجهه و جبهه پان کرده ظاهر و باطن و تحقیق بوجه ظاهر تعلق دارد
 این است که ایمان مورث ولایت است کما قال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا و لم یزکوا
 امام اهل ولایت کما قال التنبی یا علی انت امام کل مؤمن و مؤمنة بعدی پس امیر المؤمنین
 امیر را دوست دارند بواسطه ایمان و آنکه بوجه باطن تعلق دارد اینست که جنت دل
 محمد رسول الله است کما قال الحق و ما فیها من النعم من نور قلبی و محبت امیر المؤمنین
 در دل رسول است لاجرم اهل ایمان امیر را دوست دارند زیرا که از جنت نصیب دارند و از با
 نفاق اگر چه دعوی محبت کنند اما دوست ندارند زیرا که ایشان را از جنت نصیب نیست که
 چون تجلی احدیت اعیان ثابته طی کثرت و معارف و اسرار جمیع اعیان را حق سبحانه در انسان نماید
 بآن تجلی و منظر آن صور علمیه و ائمه روح اعظم آمد و جوهریت او مجلله ذات شد و نورانیت او مجلی علم
 و چون او تجلیست محمد است لاجرم علی مجلله ذات قدیم آمد زیرا که علی باطن محمد است پس در هر جا
 ذات و صفات بیشتر ظهور کرد علی کرم الله وجهه را دوست تر دارد و هر که کمتر مظهر

توئیای دیده جان خاکپای مرتضی
 صد جهان جان کر بود سازم فدای مرتضی
 ساخت جان خود فدای اندر فدای مرتضی
 کس دلی هرگز نشسته بی ولای مرتضی
 ای خدا جو ساز و در خود شنای مرتضی
 باش گره هر که باشد ما و رای مرتضی

از ازل داریم در دل ما هوای مرتضی
 اینجوش جانی که در راه و فانیست خاک
 مژده عمر اید با دبران کر صدق دل
 دوستی مرتضی بگزین بجان ای شیخ شمر
 صد هزاران درد اگر خوانی ندارد هیچ سود
 ما و رای رای او به کس که جوید کمره است

مان کردای باب علم احدی شوار خود
 گزیناید باورست سوی کردای و به بین
 ز ابتلا می دینی و دون پاک دل شو پس کوی
 فغرض و کینه راز دل پیکانه کن ای یار من
 بود فوت پاکش انوار تجلی حضور
 تو غذای خویشین کردی همه حقد و حسد
 جنت فردوس مشتاق لقای او بود

زانکه بر شاهان شرف دارد کردای مرتضی
 کرد و عالم ساختش فارغ عطای مرتضی
 ای که میکوئی دل من بسندای مرتضی
 که توی خواهی که کردی آشنای مرتضی
 نان جو بوده بظاہر که غذای مرتضی
 دانگی کوئی نخواهم خرضای مرتضی
 آنکه چون کشتی است مشتاق لقای مرتضی

منقبت در حسن الکبار مسطور است که در زمان ابو بکر صدیق رضی الله عنه باز رکابی
 هزار دینار با ابو بکر سپرده بچ رفت چون بعد از چند گاه مراجعت نموده بدینیه آمد ابو بکر از عالم
 خطابدار بقاشتا فته بود عمر بن الخطاب یکایش نشسته بدار الشرع آمده طلب هزار دینار
 نمود عمر رضی الله عنه گفت در ازین معنی اطلاق نیست از عایشه تحقیق باید نمود شاید
 معلوم باشد چون از ام المومنین پرسیدند گفت من تیر واقف نیستم باز رکاب شش
 خاطر شده بنا بر سبقت آشنائی بسلیمان فارسی رضی الله عنه حقیقت حال اظهار کرد سلیمان
 اورا پیش جناب مستطاب ولایت تاب آورده قصه بموقف عرض ساینده امیر المومنین بسجده
 المسلمین آمده گفت یا ابا حفص از عایشه رضی الله عنه اذن حاصل کن تا در موضعی که لمانت مدون
 است بنمایم عمر رضی الله عنه فرمود یا ابا اکسن مگر ابو بکر صدیق با تو این تر ظاہر کرده بود فرمود
 یا ابا حفص تو محرم ابو بکر بودی و اکنون وصی اوئی هر گاه با تو نخفته باشد با من چگونه گوید لیکن
 کار ابو بکر بارض امر کرده که هر چه از شرق تا غرب بر روی بگذرد با من بیان کند آنگاه بمنزل ام المومنین

رضی الله عنهما تشریف برده اشاره کرده بموضع که یک قدم آدم بکنسید چون کنند ظرفی را آمد که
 پاره و نیاز درو بود چون بطغیبل امیر المؤمنین حق بحق وارد رسید و دین از گردن ابو بکر نرسا^{قط}
 شد حضار بانگ تمام کفشد کس بکدام زبان وصف علی بن ابی طالب کند که در هر وادی^{از}
 پیش است هم در علم و فراست و هم در قوت و شجاعت هم در سخاوت و مجاهدت و
 ریاضت و هم با سبب و نسبت و قرابت **مشقت** هم در کتاب مذکور مسطور است که
 در زمان عمر بن الخطاب کجلافت نشست یکی از علمای یهود آمده گفت عالمترین شما کتبا^ب
 بست مصطفی کیت عمر اشاره بر رضی علی کرد او گفت ای خلیفه هرگاه تو معترفی که او اعلم است
 با وجود او تو از مردم بیعت می ستانی گفت او باین کار نمی پردازد پس یهودی رو بامیر آورده گفت
 تو چنانی که عمر دعوی کرده امیر فرمود پرس هر چه میخواهی تا جواب گویم گفت سوال من از توست و س^س
 و یک است فرمود چرا نکوی گفت اول از تیر پرسم اگر جواب توانی گفت پس دیگر پرسم
 کنم امیر فرمود شرط کن اگر جواب سوالات تو بگویم بدین اسلام در آئی یهودی قبول نموده گفت
 خرد از قطره خونی که اول بر زمین چکید و از چشمه که اول بر روی زمین روان شد و از درختی
 که اول در زمین پیدا شد فرمود با عقاد شما خون با پیل بود که فاپیل او را کبشت و نه چنین است
 آن خون لطن است که پیش از وجود کشت بر زمین افتاد و بعقیده شما چشمه اول در بیت المقدس^{المقدس}
 بوده چنانست آنچشمه چشمه حیات است که خضر در زمان ذوالقرنین او را یافت و ما می در او
 افتاده زنده شد موسی و یوشع بن نون بدو رسیدند و شما گویند درخت اول زیتون است
 که نوح بخت گشتی نشاند و نه چنان است آن فحوه است که آدم علیه السلام از بهشت با خود^{آورد}
 و انواع شجره از آن است یهودی گفت بدان خدا یکی خالق لیل و نهار است پدرم مارون باطرای

موسی چنین نوشته اکنون خبر ده از ته کانه دیگر اول اگر بعد از رسیدن نام علیه الصلوة والسلام
 چند امام اند دوم در کدام بهشت باشند سوم از اول سنگی که از آسمان بر زمین آمد فرموده
 امام عادل باشند و زبان ندارد ایشان را ظلم هیچ طالی و دل تنگ نشوند از مخالفت هیچ مخالفی
 و رسیدن کانیات در بهشت عدن باشد و ایشان نیز با وی باشند و اول سنگی که بر زمین آمد بدین
 شامه بیت المقدس است در چنان است آن حجر الاسود است در بیت الحرام که چریل از آسمان
 آورده بودی گفت والدین نیز در کتاب ما رو در چمن دیده ام و گفت سنو الی مقتم گفت که است
 عمر و صی خاتم ایسا چند سال باشد و او را بکشند یا بگوت خود بپرد فرمود و صی پیغمبر منم و نصبت و بیعت
 عمر من خواهد بود و بزخم تیغ شهید شوم گشوده من بدتر از عاقر ناقه صالح باشد بودی زار زار
 بگریست و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد انك
 وصی رسول الله پس برقی بخط عبرانی از آستین بر آورده بدست امیر داد آنحضرت در روی نگریست
 بگریست بودی گفت با وصی خیر المسلمین موجب گریه چیست فرمود بواسطه آنکه حق سبحانه و تعالی
 کرده زیرا که درین ورق نام من مرقوم است گفت از این بنامی آنحضرت انشت مبارک بر آن نما
 فرمود من در تورات ماسم با پیل در اچیل بمید را نیز موسوم و همچنان میگریست و میفرمود ای کاش
 که نام من در صحف برار ثبت کرده در از فراموشان نگردانیده **منقذت** کتاب
 مذکور مسطور است که در زمان قده اصحاب عمر بن الخطاب چند نفری از علمای یهود آمده گفتند
 ای امیر مومنان میخواهیم از تو چند سئوال کنیم اگر جواب بیایم بدین مهدی ایمان آوریم عمر گفت بپرسید
 هر چه خواهید گفتند ما را خبر ده از قفله ما و کلیدهای آسمان و از رسولی که از انس جن بنود قوم
 انداز کرد و از بیج تنی که خلقت ایشان بی واسطه رحم شده و خبر ده از یکی و دو و سه و چهار و پنج و شش

و هفت دشت و نود و دو یازده و دوازده عمر بن الخطاب ساعتی فکر کرده گفت معذور دارم که
 را معلوم نیست اما شمار پیش روی برم که او حکم خدا و رسول خدا علم و فضل این امت است پس
 بودیان پیش امیر المؤمنین کرم الله وجهه آمده صورت حال بیان نمود امیر در معرض جواب آمده فرمود
 قلعهای آسمان شرک است و کلیدها حروف لا اله الا الله محمد رسول الله و رسولی که نه از جن و انس بود
 و انداز قوم خود کرده موری است که چون لشکر سلیمان بر قوم او گذشت او گفت بخانهای خود
 در آید که لشکر شمارا پامال کند حکما قال الله تعالی یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا
 یحطتکم سلیمان و جنوده و آن پنج تن که خلق ایشان نه از رحم است آدم و حوا و عصای
 که ثعبان میشد و نانو صالح و کیش ابراهیم علیه السلام بود یکی خداست جل جلاله که شریک ندارد و
 آدم و حواست و سه موالید است کانه و چهار کتب سماویست توریت موسی و انجیل عیسی و زبور داود
 فرقان محمد علیه السلام و پنج نماز پنج گانه است و شش حکم و لقد خلقنا السموات و الارض و
 ما بینهنما فی ستة ايام شش روز است که حق سبحانه خلق کرد آسمان و زمین و عالم را در این شش
 روز و شش حجت نیز توان گفت و آنچه هفت است حکم و بیننا فوقکم سبعا شد و هفت آسمان
 که بر سر شما خلق کرد هفت فرشته اند بر دوازده عرش حکما قال الله تعالی و نجعل عرشک و اولادک
 یومئذ ثمانیة و نه آیات است که بموسی علیه السلام فرستاده چنانچه در قرآن خبر می آید و این
 آیات بینات و ده عشره است که موسی علیه السلام وعده کرده بود که سی روز در کوه بطوریکه
 باشد از زاده روز دیگر تمام کرد که چهل روز شد چنانچه میفرماید و واعدنا موسی ثلثین لیله
 و اتمناها بعشر و عقول عشره نیز توان گفت و آنچه یازده است برادران یوسف اند که حق تعالی
 از آن خبر میدهد الحی و آیت احد عشره کوکبا و آنچه دوازده آن دوازده چشم است که بعضی موی

ظاهر کردید قوله تعالى ان اضرب بعصاك الحجر فانجرت منه اثنتا عشرة عينا چون بود
 بیان این سخنان از امیر المؤمنین کرم الله وجهه شنیدند گفتند که ای پسر ما میم که خدا یکی است
 و محمد رسول او است و تو یا علی صلی الله علیه و آله جانشین رسولی خیا نچه تا رون و وحی موسی بود و همه کبار
 شدند احمد بن محمد بن علی التوفیق مؤلف گوید در کتاب الغایب چنین مسطور است که آن
 پیو دیان سه نفر بودند و آسمان آوردند و یکی گفت من تیرایمان بسیارم اگر چند سؤال از
 جواب کنی امیر فرمود پس گفت در آج و خردس و قمری و حید و اسب و حمار چه میگویند فرمود
 در آج الرحمن علی العرش استوی میگوید خسر دس ذکر و الله یا غافلون و قمری اللهم
 العن مبغض آل محمد و حید سبحان ربی المعبود و اسب در روز جهاد اللهم
 انصر عبادک المؤمنون علی الکافرین و حمار بر عمار لعنت میکند و ابلیس دیده بانک
 میزند سایل گفت راست فرمودی که من تیر در تونیت چنین دیده ام اکنون یک سؤال از
 حال اصحاب کربلا دارم فرمود حق سبحانه خبر حال ایشان در قران مجید داده آنجا قصه مذکور
 از اول تا آخر پس بقیل تفصیل بیان نمود و آن پیو دی تسبیح تیر بشرف اسلام مشرف شد
فغانی گوید امام او است که داند رموز منطق و طیر نه انکه رهن مریم شود بدانه دوم
منقبت هم در کتاب مذکور از ابی سیلی منقول است که ملک روم مال بسیار
 بخدمت سرداران بیا فرستاد چون آوردند آنسر و راز دار فنا بدار بقاشتا فتند در سواد
 ملک روم صورت حال بقیصر نوشتند در جواب نوشت هر کس جواب این مسئله گوید
 پیغز او است مال تسلیم وی نمایند و اگر کسی از عهده جواب بر نیاید مالها را پس آورد ملک
 روم سپس ابو بکر آده گفت تو خلیفه رسول خدای گفت بلی گفت مرا جزوه اول آنچه خدا

رانیت دوم آنچه زود می شنید زینت شوم چیت که آزادانید اند ابو بکر لغز بر طایر
 گفت این چه کفر است که میگوئی و عمر بن الخطاب نیز از پیشش باورشش نمود این عباس
 این چه انصاف است که با سائلین سختی پیش آید یعنی دانیم شیخین رضی الله عنهما گفته تو سید انی
 گفت اما کسی را میدانیم که او عالم زهد است از بزرگان آن علی بن ابی طالب است گفته چرا که الله
 بدستی که است گفتی پس سوان قیصر پیش امیر المؤمنین آوردند و در وقتی که آنحضرت از حجر بر گشت
 قارغ شده بود رسول قیصر بعد از ادای نجات و سلام سنوالات مذکوره معروض داشت و فرمود
 آنچه خدا رانیت شریک است و چیزی که خدایند قول شماست که بگویند عیسی پسر خداست
 خدا و را پسر خود میداند حکما قال الله تعالی وَهُدًى لَّا يَعْزَمُ فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ لَعْنَةُ خَدَائِعِ
 که او را پیری است در آسمانها و زمین و آنچه تر خدائیت ظلم است رسول قیصر گفت آشنید
 اَنَّ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ وَاشْهَدُ اَنَّكَ وَصِيٌّ رَسُوْلِ اللّٰهِ
 تسلیم امیر المؤمنین نمود و آنحضرت بار بار باین تقسیم نمود **منقبت** هم در کتاب
 مذکور از اجمع بنامه منقول است که در زمان عمر رضی الله عنه پنجاه عبادت زنا کرده با او
 آوردند عمر رضی الله عنه هر کدام حد فرمود امیر المؤمنین کرم الله وجهه گفته من حکم کنم آنچه از
 در رسول بن بیان نموده پس امر کرد که یکی کردن زدند دوم سنگسار کردند تا ببردیم
 حد زدند و چهارم را نیمه پنجم را تغزیر کردند عمر گفت یا ابا الحسن بچکس را در یک قضیه
 مختلف کردی فرمود از آنکه کردن زدند و آن بود که بازن شد اما فساد کرده و از آنکه سنگسار
 کردند محصبین بود یعنی زن دشمن داد و اسب الرحم بود و از آنکه حد زدند مجزود بود و در
 بود نیمه حد آزاد زدند تخم هم دیوانه بود خدا تغزیر است بعد از تحقیق تمام اهل مدینه زبان بدید

بفرز

و منقبت امیر المؤمنین کثوره و ایش علم سید المرسلین دانند **منقبت** هم در کتاب
 مذکور از امام جعفر صادق رضوان الله علیه منقول است که روزی امیر المؤمنین بگوشه بن میتر گفت
 در وقتی که او عازم مزرعه خود شده بود که در راه شیری تو طاقی خواهد شد ترس نکند که
 الغالب را از تو مان داده چون شیر رسید گفت یا ابا ابراهیم است الله الغالب را از شر تو
 گردانیده شیر پنج نوبت همه بهره کرده و سر در پیش افکنده رفت چون برگشته آمد امیر فرمود صحبت
 چون گذشت گفت یا امیر المؤمنین آنچه فرموده بودی با و گفتم باقی را تو بیان نمای فرمود
 پنجم بهره کرد گفت آری فرمود در آن بود که سلام من بشیر خدا برسان **منقبت**
 هم در کتاب مذکور مسطور است که چند نفر بخدمت امیر المؤمنین آمده گفتند اراده داریم که ملازم
 سعادت انساب تو باشیم و با عدای تو مقاتله نمایم تا در جهنم سوارت یا هم آنحضرت نمودیم
 دانست که از سر اخلاص اعتقاد نسکو بند فرمود برودید سر باران ششیده بیایند اینجا آمد کرد اگر
 روز دیگر آمدند هنوز نشسته بودند که فرمود آنچه شما میگویند از منیم قلب نیست زیرا که از سوی
 نگذشتید از هر چگونه خواهید گذشت **منقبت** هم در کتاب مذکور از حبشی بن جواد
 منقول است در وقتی که مردم با بکر بیعت میکردند من بخدمت امیر المؤمنین رفتم فرمود ای حبشی
 این مردم که امروز بیعت میکنند چند روز در دنیا بمانند گفتم نه فرمود چندین وقت حکومت کند
 که بر آید پس غمز بجایش نشیند و چندین وقت حاکم باشد و آنگاه شخصی او را زخم زند
 پس نسیان بجایش نشیند و بعد از چند سال مسلمان اجماع نموده او را بکشند بعد از آن مردم با
 تمام در امیر خود گردانند و اندک زمانی با این طسریق خلاف و تقاضا سپرد راوی گوید آنچه در
 نجر صادق خبر داده بود از مدت ایام خلفای ثلاثه و غیره بی استایب نهادت بعین عیان ^{معانی}

معاینه کردم **منقبت** هم در کتاب مذکور مسطور است که سوید بن علفه نزد امیر المؤمنین علی
 کرم الله وجهه آمده گفت بوادی قری بگذشتم دیدم خالد بن عرقطه وفات یافت از بزدلی استغفا
 کن فرمود او نیرد تا مقدّمه شکر ضلالت نشود و علم دانش حبیب بن حماد نباشد حبیب در آنوقت
 حاضر بود بر پای خویش گفت با امیر المؤمنین من شیعه توام حاشاکه علم دارم مخالفان تو شوم فرمود امروز
 چنین میگوئی اما البته خواهی بردشت و اشاره بیاب الشعبان کرده گفت ازین در با علم خواهی آمد
 چون واقعه جانگاه کر بلا شد عبد الله زیاد و عسمر و سعد سردار و سپه سالار لشکر بودند و خالد
 مقدمه و علم بدست حبیب بود و مطابق فرموده امیر المؤمنین بیاب الشعبان در **منقبت**
 هم در کتاب مذکور از ابراهیم محمد بن الاشعری منقول است که امیر المؤمنین میخواست مالی بصره
 رهنده شخصی آمده گفت یا دخی سید المرسلین مالی که بصره میفرستی حواله من کن تا بجا که آنجا رسد
 و او با خود مقرر کرده بود که چون مال بدست آید بگرچه برده متصرف شود آنحضرت فرمود و تو حواله
 کنم که بگرچه بری آن شخص منفعّل شده از مجلس بیرون رفت **منقبت** هم در کتاب مذکور
 از ابن عباس منقول است که چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از برای عهد و میثاق گرفتن
 بدی قارز و درآمد سرمود فرودا با داد هزار مردم از کوفه بازگشتند من متفکر شدم که مبادا کم و بیش
 شود و مردم بی اعتقاد گردند چون صبح آنجماعه رسیدند سر راه ایشان گرفته شدم نهصد و
 نود و نه نفر آمده گذشت با خود گفتم عجب که یکی کم شد در این حین از پره بیابان مردی قبیای
 صوف در برد آلات حرب با خود رهنه کرده پیداشد پس سعادت ملازمت مشرف گشته گفت
 یا امیر المؤمنین و دخی خیر المرسلین دست حق پرست بیرون تا بمن شرف محبت تو در این
 سرفراز و ممتاز کردم و در حضور موفور السرور نو باین قوم با غی چند ان محاربه کنم که بدرجه شهادت

رسم و این سعادت با خود میبشت بر امیرالمؤمنین دست با داده فرمود خبر داده بود مراد بر این
 محمد مطهری صلی الله علیه و آله است که اولین نام مردی را از امت من در یابی که او آزاد کرده خداست
 و بعد موی که سفید آن قسیده رسیده و مضر از امت من شفاعت او بکنند روند و او شهید شود و
 هنگامی که تو با اهل بخی عمار بکنی راوی گوید چون هزار مرد در سبقت آمد من خوشوقت شدم و اولین در
 صفین مطابق فرموده امیرالمؤمنین بدرجه شهادت رسید **منقبت** هم در کتاب مذکور
 از ابن عباس و عمار یا سر و جابر بن انصاری و مالک اشتر و مقداد اسود کندی رضی الله عندهم
 وقتی که شاه ولایت پناه متوجه شام بود روزی عنان از راه گردانیده ساعتی بر جاسایده
 بطرفی راند اصحاب گفتند یا امیرالمؤمنین چرا از راه شام عنان گردانیدی و بدین مامون
 گردیدی فرمود آنچه من می بینم نظر شما در نمی آید و شاه غیب بشماروی نمی نماید و برین مامون
 دیری است و در وی ترسانی راه دین عیسی می باید ز ناری بر همان بسته در وی نبواختن نماند
 زاده میروم او را هدایت کنم در نارسش مسلم و ناقوشش بکنم اگر موافقت میکنید و بر آید
 و اگر میل مرافقت نداردید محشاید اصحاب و ولایت امیرالمؤمنین بجانب دیر راه سپردند چون
 لشکر ظفر از زرب ویر رسیدم در سا از بالای دیر سر بر آورده شاه ولایت پناه را دید در میان
 لشکر با تنده در خیل خردوی باستفرا آورده گفت ایچوان سرخ روی از کجای می آیی و بگذر
 طرف راه می سپانی شاه ولایت پناه فرمود از مدینه می آیم و بسوی شام بجهت خزان توجه مینمایم
 از زرب شاه ولایت پناه ایمان در دل بر سا جلو کردید و او را بر حد ولایت اسلام رسانید
 پس استفرا نمود که تو از فرقه فرشتگانی با از طایفه آدمیان امیر گفت مفدا می انس و جانم و
 بشوای فرشتگان ترسا گفت بخواندن انجیل روی مانده ام و در وی طاب طاب خوانده

آن نام است ای آفتاب عالم تاب فرمود طاب طاب نام مصطفی است و نام من شنبلیله گفت
 تو بیت بیت نام است گفت بیت بیت نام مصطفی است و نام من ایلیا است ^{گفت}
 مسیحی که از آسمان فرود آمده که دور کردانی ریج و غنا از اهل ایمان گفت عیسی بنیتم و عیسی اند
 دوستان این و تحت شعاران من است زنا گفت تو موسی ^{عظما} که باید و مضا آمدی تا بحر تائی
 و ابواب انجازه بر روی خسل کشائی گفت موسی بنیتم اما او هم از یاران و هواداران من است
 گفت بجز معبود خود بگو که نام تو چیست و نسبت تو با کیت گفت در هر قومی و طایفه مرا نام بگو
 چنانچه در عرب مرا اهل اتی گویند و بدین نام جویند طایفه طایف مرا تحمید خوانند و اهل کرم را
 باب البلد و اهل آسمان که احد مرقوم کردند ترکان مرا ایلتا نامند و زنگیان مجیدان
 گویند و فرنگیان حامی عیسی اهل خطا بولیا و در عراق امیر النخل مشهورم و در خراسان بکیده
 معروف و در آسمان اول موسوم بعبد الحکیم و در دوم بعبد الصمد و در سیموم بعبد الحمید و در
 چهارم نام زد العلی است و در پنجم ترکی و در ششم مسی رب العالیم و در هفتم علی اعد حضرت
 عزت مرا بر سندا مات نشانه و امیر المؤمنین خوانده و خواجده و سر احمد مصطفی صلی
 علیه و آله و سلم ابو ترابم بر زبان رانده و پدرم ابو الحسن کنیتیم نهاده و مادرم ابو العشر قرار داده
 مرد ترسا بعد از استماع این حکایات روی خواستن تا قوس نهاد و از درون آن سوات
 آواز پرون داد شاه ولایت پناه فرمود مسیح مبدائی که تا قوس کدام راه می نوازند و در کدام
 مقام نغمه میردازد و چه سکوید و نواز که میجوید گفت این از روی ریخته است و من از خاک ^{کلیخته}
 خاک زبان روی چو دانه و اشعی خط چکونه خواند شاه ولایت پناه فرمود سلیمان زبان ^{بن}
 مورد اشعی و بیان زبان ایشان توانستی من و قضی مطفی معالیم محکم استبعا دست ^{بن} الراجحه

تا فوس نکوید بیان نایم پس فرمود ناقوس سبوح قدوس روف انت حق انت حق میگوید
 انگاه از نوای ناقوس شبیه تعلیم داد و آن بی نوار روی در نوانها و ترسا چون این حکایت
 از شاه ولایت پناه شنید و این چنین برهانی مشاهده نمود خود را از بالای دیر فرود انداخت
 و چون کبوتر معلقه زن پرده است حضرت رت الغرة فرشته را فرمود که روی بدو آورد و او را
 در هوا گرفته بر زمین گذارد چون برین غرة از سر کشید که با آسمان رسید و بضمون این است
 تکلم نمود **لعل** سبک با بادلت جام محبت خورده ایم کوش کردون است که از غرة
 مسلمان ما و چهار صد ترسا که در آن دیر بودند چون غرة او شنیدند بسویش دویدند
 و ما جز از وی پرسیدند ترسا گفت در انجیل خوانده ام که یک جوان ز سپاری بر در این دیر
 آید او مستوجب مدح و ثنا باشد هر که با او ایمان آرد نجات یابد و هر که اطاعت او ننهد بسوی دوزخ
 شتاب ترسایان چون این سخن را شنیدند بخدمت امیر المؤمنین رسیدند مسلمان گشتند
 تا علی دین الاسلام **منقذت** هم در کتاب مذکور از ابن عباس رضی الله عنه منقول
 در زمان جنگ جمل که امیر المؤمنین کرم الله وجهه میرفت کفتم یا امیر المؤمنین لشکر ما کم است
 و از ایشان بسیار اگر توقف زمانی تا مردم جمع شوند اولی تر باشد فرمود فردا ازین راه بگذر
 لشکر ما پیدا شود و هر جوتی پنجاه و سیصد و شصت و پنجاه باشد چون روز دیگر شده بجانب کوفه
 روان شدم ناگاه غباری نمودار شد لشکر عظیم پیدا آمد شخصی از آن میان آمده با من گفت تو چه
 کسی گفت عبد الله بن عباس او خواستش شد کفتم صاحب علم و دین شکر گیت گفت فلان کفتم عدو
 چند است گفت پنجاه و سیصد و شصت و پنجاه راه دیگر رفتم غباری دیدم بهمان **کفتم**
 و سوال تر بهمان نج که مذکور شد المقصود است جوق ملاقی شدم و اعداد لشکر هر سه جوق پرسیدم